

## گفتگویی با شاهدان حماسه پانزده خرداد در ورامین

### ● گفتگو با آقای علی اکبری (ورامین)

که شد دیدم مثل اینکه مسجد در محاصره درآمده است نمی دانستم مرا می خواهند بگیرند ، هیچ اطلاعی از گرفتن من نبود فقط من دیدم در مسجد ، پاسبان ها همه طرف ایستاده اند ، محاصره کرده اند ، نماز که تمام شد السلام علیک را که گفتم آمد به هوای من که مرا بگیرد یکی از برادران دیگر آمد به حمایت من ما دو تا را بردند ، طرف شهربانی ، وقتی من رفتم طرف شهربانی یک موقع دیدم جمعیت هم پشت سر ما در حالی که شعار می دادند حرکت کردند به شهربانی که رسیدیم یکی از این پاسبان ها بود ( سر پاسبان سیدی بود ) خیلی خیلی خوب بود او گفت شما چی دارید ؟ اسلحه ؟ گرم دارید ؟ اسلحه ؟ سرد دارید ؟ چی دارید ؟ گفتم : اعلامیه داریم ، قبض های یک تومانی هم که مال امام بوده پیش من هست . گفت . بده من . دادم دست این سرپاسبان ، سرپاسبان آنها را گذاشت توی جیب بغلش ، بعداً یکی از پاسبان ها را صدا کرد و گفت : اینو بگیرد ، من را گشت ، بعد تو دفتر نوشت که چیزی ندارند جز یک مقداری پول بعداً " به او گفت برو سیگار بگیر بیاور . تا او رفت

من که عادت داشتم صبحها زود می رفتم در معازه ، صبح پانزده خرداد ( ساعت پنج و خرده ای بود ) که رفتم معازه را باز کرده و تمیز کنم و برگردم منزل . دیدم که برادری از قم آمد ( چند نفر از آقایان هم بودند ) گفت دیشب امام را دستگیر کردند تا همان صبح ما ناراحت بودیم هر ماشینی اعم از مینی بوس و سواری که می آمد ، ( در ورامین ماشین کم بود ) می رفتم می پرسیدم تهران چه خبره ؟ گفتند : تهران شلوغه ، قم هم شلوغه . ظهر که شد من نان گرفته بودم و داشتم می آمدم منزل یک پاسبان<sup>۱</sup>ی از شهربانی بنام آقای نوایی ، ایشان آمد به من گفت که شما برگرد معازه را باز کن ، گفتم روز جمعه است ، " بنی اسد " هم هست و مادرم هم مریض است می خواهم او را ببینم بیمارستان ، من باز نمی کنم ، گفت دستوره باید باز کنی ، گفتم اگر می خواستم ایمن دستورها را اجرا کنیم مثل تومی آمدیم پاسبان می شدیم ، ما شغلمان آزاده . هر وقت بخواهیم می بندیم و هر وقت بخواهیم باز می کنیم . یک مقداری با هم مشاجره کردیم بالاخره من آمدم مسجد ، بین دو نماز

بیرون و برگرده ، گفت : بابا نمی گذارند  
بروید ، جمعیت اینقدر زیاده که ممکنه  
شهربانی را بگیرند . تلفن گرام کردند به  
تهران . همان گوشه که بودم شنیدم از تهران  
گفت آنها را آزاد کنید ، بعد شب بگیردشان  
که بعد ما را آزاد کردند ، آن روز اصلا " یک  
روز استثنایی بود اختیارم دست خودم نبود  
( مثل روز جمعه آخر ماه رمضان ) که اختیار  
دستمان نبود ( یعنی روز قدس ) وقتی ما  
را از شهربانی حرکت دادند البته ضمانت ما  
را کردند ، حاج حسن معصومی ضمانت مرا  
کرد . حاج سید آقا احمدی ضمانت اوستا  
محمد را کرد ، که بعد ما دوتا را آزاد کردند .  
وقتی آمدیم ، قدیمها مرسوم بود کسی که از  
زیارت می آمد شربت می دادند ، تخم مرغ  
می شکستند ، تا خواستیم بیائیم منزل شاید  
ده بار برای ما شربت دادند و تخم مرغ  
شکستند ، ظهر که شد رفتیم منزل نشستیم  
دور هم ، محمد آقا ، حسن آقا ، آقا رضا و امیر  
معصوم شاهی که شهید شد ، بودیم . صحبت  
می کردیم . گفتند : از پیشوا مثل اینکه حرکت  
کرده اند . من آمدم سر سه راهی ، جمعیت  
زیادی در حرکت بود ، با چرخ آمدم : که  
جمعیت حرکت کرده ، بیائید برویم گفتند :  
چه کسانی هستند ؟ گفتم : از نزدیک ندیدم ،  
به اتفاق حرکت کردیم آمدیم به طرف جمعیت  
که با آنها حرکت کنیم نرسیده به شهرداری  
من دیدم یکی از آن کسانی که قبلا " به نام  
حاج آقا حسین معروف بود و اینجا در  
شهرداری رئیس انجمن شهر بود گفت  
خجالت نمی کشی همین الان تو را

آزادت کردند باز راه افتادی ؟ توجه نکردم  
حرکت کردیم هنوز به پل نرسیده بودیم که  
هر ماشینی می آمد اطلاع می داد کسه  
برگردید جلو شلوغ است و دارند می کشند  
اما جمعیت گوشش به این حرفها بدهکار  
نبود که می کشند یا نه ، اصلا " گسوش  
نمی کردند ، این حرفها معنی نداشت ،  
جمعیت هر جا که می رسید چوب و هر چه  
جلوی دستشان بود ( یکی کارد دستش بود )  
برداشته بودند و هدفشان این بود کسه  
بروند به تهران ، در بین راه بعضی از  
برادران ما پول جمع کردند برای خرید نان  
چون اگر به تهران می رسیدیم این جمعیت  
شام می خواست . نرسیده به پل باقرآباد  
یک ماشین آمد ، موقعی که ماشین به جلو ما  
رسید دیدم همه مسلحند ، ماشین جلو آمد ،  
و چند تیر هوایی شلیک کرد ، موقعی کسه  
تیر هوایی شلیک کردند ، مردم می گفتند  
پنبه ای بود ، پنبه ای بود و باز حرکت  
می کردند به طرف جلو ، وقتی جمعیت  
دوباره حرکت کرد اینها را بستند به رگبار ،  
دیگر چیزی معلوم نبود ، جمعیت هر کدام  
به طرفی رفتند یک عده در چاه رفتند و  
عده ای در رودخانه و من خودم از یک طرفی  
آنقدر رفتم تا رسیدم سر راه و یک ماشین  
سواری بود که مرا سوار کرد ، رسیدیم ما بین  
راه یک ماشین آمد جلوی ما ایستاد و پیاده  
شدند آمدند و یک چک به من زدند و  
گفتند همین بوده شلوغ کاری می کرده ، همین  
بوده می خواسته تظاهرات بکند دوست ما  
گفت نه بابا این نبوده این مریض است ، در آن

موقع پدرم در تهران زندگی می کرد درمیدان شوش ، وقتی به شوش رسیدم دیگر غروب شده بود ، غروب روز پانزده خرداد ، از سر شب تا صبح خوابم نبرد هر چه گفتند چیه ؟ گفتم: ما پنج ، شش نفر بودیم و برادر خانم هم بوده و دلم برای اینها جوش می زند ،



صبح زود که شد بلند شدم بروم گاراژ چهار راه مولوی ، می خواستم بیایم ورامین — برخورد کردم به یکی از راننده ها . گفت: تسلیت عرض می کنم ، نفهمیدم یعنی چه . متوجه نبودم رسیدم به منزلما ، متوجه شدم امیر معصوم شاهی شهید شده وقتی ما آمدیم یک پاساژ آمد خب — داد ، او را بفرستید برود اگر نرود او را می گیرند یعنی منظورم من بودم . وقتی مرا می خواستند رد کنند یادم هست از این طرف خیابان به آن طرف خیابان با چادر رد کردند بخاطر اینکه روز خیلی خطرناکی بود و بعد در حدود دو ماه در تهران و مشهد در خانه دیگران بودم و مدتی نیامدم بعد از دو ماه که رئیس — شهربانی اینجا عوض شد من آمدم و صبح زود رفتم در دکان را باز کردم ، روز دوم

پاساژی آمد در دکان و نشست گفتم: من مامورم تا شما را ببرم تهران گفتم: نمی شود چند ساعت صبر کنی گفتم: یک ساعت هم نمی شود صبر کنم و همان روز ما را بردند عشرت آباد وقتی بردند عشرت آباد چند دقیقه در یک اطاق نشستیم نمی دانم چه

جائی بود که چراغ قرمز می شد ، سبز می شد ، بعدا " ما را از آنجا بردند . نفهمیدم کجا می برند ، یک سرهنگی بود به نام شاه حیدری این سرهنگ خیلی خوب بود خدا پدرش را بیامزد و باید از او قدردانی کرد ، ایشان گفتند: شما تا حالا کجا بودید گفتم: من ورامین بودم . گفت : نه نبودید . من وقتی آمدم شما نبودید . گفتم: روزی که شما آمدید و رفتید شهربانی من بودم ولی پی من نیامدند گفت: شما جریانتان چیه گفتم: جریان من همان بود که تعریف کردم و برایتان صحبت کردم رفتم نان بگیرم اینطور شد جواب اینطوری دادم گفتم: پس اگر من تو را چک زدم مرا حلال کن و اگر فحش دادم به این میز فحش می دهم شما ناراحت نباشید بعد کمی داد و بیداد کرد و من را انداخت آن اطاق . . بعد سرهنگ همینطور که نشسته بود صحبت می کرد گفتم: مردم ساده اند ، مردم تقصیری ندارند بیخودی مزاحم نشویدم مردم را گروه گروه به زندان نبرید ، زندان پر از اینها شده اینها را آزاد کنید بروند و دو مرتبه جلسه تشکیل دادند و ما را خواستند . بعد پرسید: آقا کجا بودین؟ گفتم . پرسید : اسم شما در شناسنامه علی است و خودت امیر ؟ گفتم: از بچگی به این اسم صدایم میزدند و باز جریان را از من پرسید و من هم باز همان حرف را که گفته بودم . نان بغل من بوده و می رفتم منزل برایشان گفتم ، بلند شد یک چک به من زد و دو سه تا فحش داد و گفت: می گم راست بگو . گفتم: راست است بعد اضافه کردم که اگر دروغ

بخواهی هر چه بخواهی می گویم گفت: همین جا پای همین میز ما حکم اعدام طیب را صادر کردیم راست بگو، گفتم: راست همین است اگر دروغ بخواهی هر چه بگوئی می گویم. شما که مرا کشتید اگر اعدام کنید بهتر است از این که عذاب بدهید. این را که گفتم مرا انداختند در یک اطاق و بعد از یکی دو ساعت آزاد کردند.



این وقایع روز پانزده خرداد، بود تا مدتی ما در اینجا گیر بودیم و بعد آزاد شدیم.

س: جریان حرکت مردم به طرف تهران چگونه بود؟

ج: در زمان حرکت مردم به طرف تهران مردم آمادگی کامل داشتند مثل این که همیشه منتظر این موقع بوده اند. حرکت اسلامی و برای اسلام بوده و از پیشوا که حرکت کردند، جمعیت استقبال کنند. در ورامین شاید حدود هزار تا هزار و پانصد نفر بودند که استقبال کردند و بعد با آنها حرکت کردند، ژاندارمری هم که درش بسته بود و ماموران بالا ایستاده بودند و کاری نداشتند. و در عین حال شعارهایی هم می دادند از قبیل "تا خون در رگ ماست خمینی رهبر ماست" و در تمام مسیر راه شعار "یا مرگ یا خمینی" و حتی حرفهای

رکیک به شاه می زدند و شعار دیگر، "بسه قدرت خمینی شاه فراری شده" و از این قبیل شعارها در مسیر راه می گفتند و تمام اینها فقط برای حمایت از امام و به پشتیبانی از حرکت امام بود.

س: تعداد جمعیت تظاهرکننده چقدر بود؟  
ج: جمعیت شاید حدود پنج الی شش هزار نفر بود و کشته های ما تقریباً "آنچه را که من دیدم هفت یا هشت نفر بود و بقیه چیزها را اصلاً متوجه نبودم. آنها می زدند، هر که بود می زدند و تقریباً "نزدیک غروب بود که برای کمک کردن و همراهی با حرکت تهران جمعیت به طرف تهران می رفت.

در مورد آن اعلامیه ها که از قم می آمد یکی دو نفر از دوستان بودند که شب از قم می آوردند و آن اعلامیه را آنها برای من آوردند (خدا بیامرز حاج شعبان علی فرجی را، یکی را به او دادم چون خیلی فعال بود و از "هیئت دارها" بود و دیگری را به حاج مختار شیرازی دادم به کسان دیگر جرئت نمی کردیم بدهیم، از اینها صد در صد خیال ما راحت بود و مطمئن بودیم که لو نمی دهند، از پنج تا اعلامیه، سه عدد دیگر در جیب خودم بود و این اعلامیه ها از قم آمده بود، به واسطه رفقای که می شناختم، می دانستیم که فعالیت دارند و اعلامیه ها را به موقع می دادند و سخنرانی که امام فرموده بودند همان سخنرانی در همان اعلامیه بود و شب می رفتند و صبح پنج، شش تا اعلامیه می آوردند، اعلامیه امام مرتب پخش می شد

اینجا دیگر نیائید . گفتم : چکار کنیم گفت : وضع خطرناک شده . می روی از قم بیرون به طرف اصفهان که می خواهی بروی یک جایی است که کانادا می فروشد بگو یک دانه از آن " نوشابه های جدیدش " به من بده . اینطوری بگو تا بدهد . که من هم رفتم آنجا . گفتم نوشابه جدید به من بدهید . که او یک نوار به من داد .

البته به کمک همین برادران اصناف بود . اینها مثل خود من موقعی که امام در تبعید بود و اعلامیه ای می خواستیم بگیریم — می رفتیم قم می گرفتیم ، روبروی حرم کوجه ای بود داخل آن کوجه نوار فروشی بود که شهید شد ، ( چندی پیش که رفتم فهمیدم شهید شده ) او نوار می داد و یکبار که رفته بودم اعلامیه آخری را بگیرم گفت



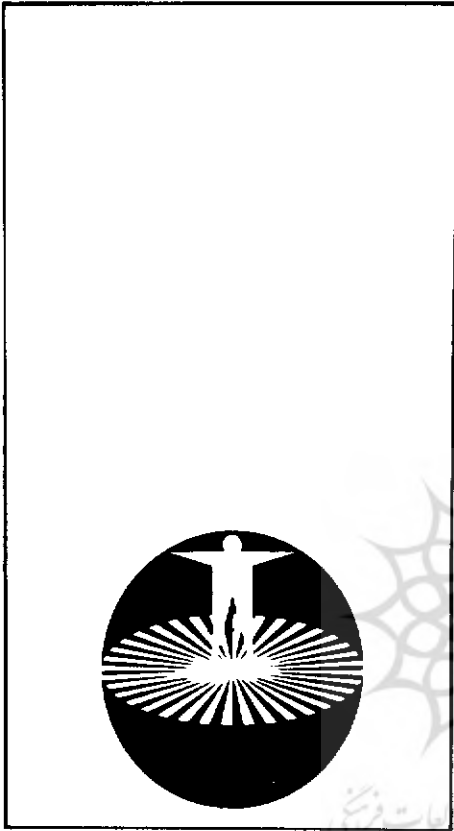
### ● توضیح



سوال و اعتراض در ذهن خوانندگان می آید که علت انتخاب ورامین و نقل " خاطرات پانزده خرداد ورامین " به تنهایی چه بوده ؟ و چرا از نقاط دیگر کشور اسلامی ، همچون تهران و قم و تبریز و خاطراتی در این زمینه نقل نشده ؟

ضمن آنکه این اعتراض را وارد می دانیم دلیل آن را آماده نبودن بخش های دیگر . خاطرات از نقاط دیگر کشور اعلام می داریم . امید است در شماره های آینده " ییاد " خاطراتی از نقاط دیگر و شاهدان دیگر داشته باشیم و ضمناً از کسانی که خاطراتی در رابطه با پانزده خرداد دارند دعوت می کنیم ، خاطرات خود را کتبا " یا به صورت نوار ارسال دارند ، قبلاً " از همکاری آنها تشکر می شود .

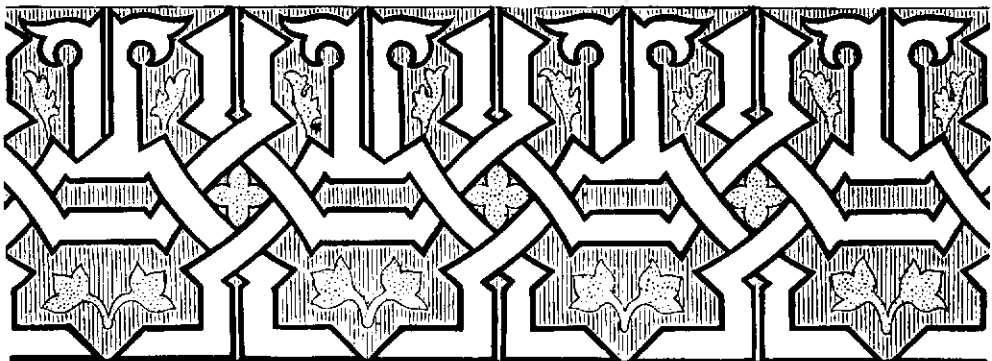




۱- روز " بنی اسد " روز ۱۳ محرم هر سال را می گویند و این نام گذاری به مناسبت " دفن اجساد مطهر شهدای کربلا در این روز به وسیله طایفه بنی اسد " انجام گرفته .

۲- " قبض یک تومانی " داستان مفصلی دارد که در جای خود خواهد آمد اما توضیحی فشرده نقل می شود :

زمانی که مدرسه فیضیه بدست چماق کتان شاه ویران شد ، امام برای ساختن فیضیه از مردم تقاضای کمک کردند و این تقاضای امام به صورت یک اعلام حمایت مردمی صورت فراگیری پیدا کرد ، و برای آنکه همه بتوانند در این مسئله شرکت کنند قرار شد که حداقل کمک را تا مبلغ یک تومان پائین بیاورند و بانک صادرات آن موقع ، ( که محل پرداخت وجوه به شماره حساب امام و فیضیه بود ) " قبض های یک تومانی " صادر می کرد .





پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی